



۲۰۱۷/۰۸/۲۹



فریده نوری کمال

## فریاد مادری به دخترش

دخترم! شدت درد جانگداز رفتنت هر روز از روز پیش زیادتر می شود و دل و جانم را به فغان می آورد. آمدنم به زیارتت مانند دیوانه هر صبح از دردم نمی کاهد، اما با حرف زدن با تو درد لاعلاج را مرهمی گذارم. هر روز با چرا های بدون جواب مانند جسم بیجان به خانه بر می گردم.

از صبح تا شام این شعر آتی را با خود زمزمه می کنم، به فکر این که مگر تو بشنوی:

### آرزوی مادر:

#### مرجانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن گلبرگ گل های گلستانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن دختر غمخوار و پریشانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن مروارید ابحار خروشانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن شمع فروزان شبستانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن روشنی دیده گریانم آرزوست

مرجانم آرزوست

آن همدم و هم یار وفادارم آرزوست



مرثیه در مرگ فرزند: از حافظ شیرازی

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند      چه دید اندر خم این طاق رنگین  
 به جای لوح سیمین در کنارش      فلک بر سر نهادش لوح سنگ

مرثیه ای دیگر:

قدیم ترین مرثیه

رثاء فردوسی

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج      نه نیکو بود گر بیارم به گنج  
 مگر بهره برگیرم از پند خویش      براندیشم از مرگ فرزند خویش  
 مرا بود نوبت برفت آن جوان      ز دردش منم چون تن بی روان

شتابم همی تا مگر یابمش      چو یابم به بیغاره بشتابمش

که نوبت مرا بود بی کام من      چرا رفتی و بردی آرام من  
 ز بد ها تو بودی مرا دستگیر      چرا راه جستی ز همراه پیر  
 مگر همرهان جوان یافتی      که از پیش من تیز بشتافتی

جوان را چو شد سال بر چهل  
 نه بر آرزو یافت گیتی و رفت